

پیرمردی صبح زود از خانه اش خارج شد. در راه با یک ماشین تصادف کرد و آسیب دید. عابرانی که رد می شدند به سرعت او را به اولین درمانگاه رساندند. پرستاران ابتدا زخم های پیرمرد را پانسمان کردند. سپس به او گفتند: باید از تو عکسبرداری شود تا ممکنه جایی از بدنت آسیب و شکستگی داشته باشد.

پیرمرد غمگین شد، گفت عجله دارد و نیازی به عکسبرداری نیست. پرستاران از او دلیل عجله اش را پرسیدند. پیرمرد گفت: زخم خانه ی سالمندان است. هر صبح آن جا می روم و صبحانه را با او می خورم. نمی خواهم دیر شود! پرستاری به او گفت: خودمان به او خبر می دهیم.

پیرمرد با اندوه گفت: خیلی متأسفم. او آرزایم دارد. چیزی را متوجه نخواهد شد! حتی مرا هم نمی شناسد! پرستار با حیرت گفت: وقتی که نمی داند شما چه کسی هستید، چرا هر روز صبح برای صرف صبحانه پیش او می روید؟

پیرمرد با صدایی گرفته، به آرامی گفت: اما من که می دانم او چه کسی است...